

داستان مس نجیب!

گزارش میزگرد «تألیف و ترجمه در ادبیات کودک ایران»

اشاره:

کتاب ماه کودک و نوجوان، به بهانه خدمات فراوان مرحوم حسین ابراهیمی (الوند)، در حوزه ادبیات کودکان و نوجوان و نقش مؤثر وی در ایجاد یک حرکت عظیم، برای معرفی و ترجمه آثار مطرح جهانی این حوزه به مخاطبان ایرانی، میزگردی تحت عنوان «تألیف و ترجمه در ادبیات کودک و نوجوان ایران»، در تاریخ هفتم آذرماه ۱۳۸۶، با حضور آقایان شهرام اقبالزاده (مترجم و منتقد ادبیات کودک)، اسدالله امرایی (مترجم)، محمد قاسم‌زاده (نویسنده)، محمدرضا یوسفی (نویسنده ادبیات کودک) و کمال بهروزکیا (مترجم و نویسنده)، در دفتر ماهنامه برگزار کرد که بخش‌هایی از این نشست را در ادامه می‌خوانید:

ملک یاری: اجازه بدهید بحث را با نگاهی به پیشینه ترجمه در ایران آغاز و تلقی خود را نسبت به ترجمه مشخص کنیم. می‌دانیم که ترجمه لااقل تا پیش از مشروطه در ایران، تعاملی میان دو قطب تفکر جهان، یعنی کانون تفکر فلسفی غرب و فلسفه اسلامی محسوب می‌شد. ارتباط این دو کانون، همواره از طریق ترجمه بوده است. در قرن هجدهم، خیل شرق‌شناسان غربی، از طریق ترجمه و بعضاً با فراگیری زبان فارسی، توجه ویژه‌ای به آثار ادبی و فلسفی شرق به خرج می‌دهند. این در حالی است که پس از دچار شدن ما به عارضه مدرنیته، این تعامل به ارتباطی یکسویه تبدیل و همین امر باعث بروز برخی سوء تفاهات (با دو واکنش متفاوت شیفتگی و مبارزه) در روزگار ما شده است. در این رابطه از یک

طرف، ایدهٔ فربه‌ای وجود دارد که ترجمه را به مثابه تفکر مطرح می‌کند و از طرف دیگر، پندار افراط‌گرایانه‌ای «ترجمه را مصرف ایدهٔ دیگری» می‌پندارد. می‌دانیم که لااقل با دچار شدن یا وارد شدن یا پرتاب شدن به مدرنیته، ناچاریم دیگری را ببینیم. شناخت ما از دیگری در این وضعیت، به شناخت ما از خود منجر خواهد شد. شاهد مثال هم انبوه تحقیقات و تصمیماتی است که امروزه توسط دیگران، درباره مفاخر فلسفی و ادبی ما انجام شده و تنها منابع ما برای شناختن خود ماست. ایدهٔ شما در این رابطه چیست؟

یوسفی: نگاه من به ترجمه، لااقل به عنوان یک نویسنده، نگاه به تأثیر بر فرهنگ ملی و قومی خودمان است.

منظورم کاستن ارزش ترجمه، مطلقاً نیست، بلکه توجه جدی بر امر تألیف است. بر این مبنا که تألیف هر مملکتی در اصل، فرهنگ قومی و بومی آن سرزمین محسوب می‌شود. در اصل، می‌خواهیم ببینیم جهان ترجمه در راستای فرهنگ ما که عمدتاً بخشی از آن تألیف محسوب می‌شود، در گذشته چه نقشی داشته و امروز چه نقشی دارد؟

در این راستا ما به پیشینهٔ ترجمه نگاه می‌کنیم. ترجمه چیز تازه‌ای نیست. این امر در ایران باستان، از وقتی کلیله و دمنه و متونی که از جنبه ایران می‌آید، رواج داشته و بعد از اسلام، این ترجمه‌ها از زبان پهلوی و چه اوستایی و... ادامه یافته است. این ماجرا یک روند تاریخی دارد و مسئله امروز ما نیست. تا این که به عصر مشروطه می‌رسیم. مشروطه شرایط خاصی دارد و نوع ترجمه متفاوت می‌شود. قبل از این دوره، اگر از زبان‌های دیگر ترجمه به فارسی هست، یک داد و ستد وجود دارد و از زبان فارسی نیز به زبان‌های دیگر ترجمه می‌شود. زبان فارسی تا پیش از سیطره بریتانیا گستردگی فراوانی دارد، اما بعد از مشروطه و با گرایش کشورهای جهان سوم بر متون غربی و باز شدن یک جهان جدید به روی نویسندگان از طریق ترجمه، شکل خاصی دیگری بروز می‌کند. این روند ادامه می‌یابد تا به امروز می‌رسد.

من فکر می‌کنم باید از این منظر به ترجمه نگاه کرد. یاد حسین ابراهیمی (الوند) می‌افتم که در مقاله‌ای در کتاب «شناخت ادبیات از روزنه کودک»، نقش ترجمه را در کشوری مانند انگلستان بررسی می‌کند. این که مترجمان چه موقعیتی دارند و کشورهای دیگر مقولهٔ ترجمه را چطور می‌بینند. این نکته انکارناپذیر است که ما ادبیات معاصر را از طریق ترجمه شناختیم و نفی این گونه قضایا اصلاً منطقی ندارد. از طرف دیگر، با وضعیتی که لااقل من در ادبیات کودک و نوجوان می‌بینم. نوعی از هم‌گسختگی و هرج و مرج وجود دارد. اگر شما بخواهید اثر ترجمه شده‌ای را بخوانید، ناچارید چند ترجمه را کنار هم بگذارید و از بین آن‌ها، سرانجام با هزار مصیبت یکی را انتخاب کنید. حال به این برسیم که آیا ضرورت دارد از شاهکار ادبیات کودک - شازده کوچولو - بالغ بر پانزده ترجمه وجود داشته باشد؟ و دقیقاً این که چه برنامه‌ریزی‌ای برای انجام ترجمه در راستای فرهنگ ملی - بومی ما وجود دارد؟

بهروز کیا: ببخشید، من متوجه نشدم. بالاخره از چه منظری باید به ترجمه نگاه کرد؟

یوسفی: به هر حال، شما به ترجمه از زاویه‌های متفاوتی می‌توانید نگاه کنید. من ترجمه را از منظر فرهنگ ملی - بومی خودم نگاه می‌کنم. می‌پرسم ترجمهٔ کتاب‌های گوناگون از زبان‌های مختلف، چه تأثیری روی فرهنگ ملی می‌گذارد؟ و چه نقشی در پرورش فرهنگ ما دارد؟

امرایی: از منظری که آقای ملک یاری گفتند، اصل این است که ما ادبیات خودمان را هم از طریق ترجمه شناخته‌ایم. ما امروز وقتی استناد

اقبال‌زاده:
در وهله اول ما به
مرکزیت‌زدایی
در ترجمه
نیاز داریم.
اولین اتفاق،
بومی‌سازی است
که در تغییر
زبان رخ می‌دهد.
اگر مترجم توانا
باشد و نحو و
نگارش فارسی
را بشناسد،
این امر تحقق
می‌یابد. این
مهم است
یعنی ترجمه
امر آسانی نیست.
ترجمه به هیچ‌وجه
ساده‌تر از
تألیف نیست



می‌کنیم به متنی راجع به مولوی، برای این‌که اعتبارش را برسانیم، می‌گوییم مقابله با نسخه نیکلسون. مولوی را نیکلسون کشف کرده است و خیلی‌های دیگر را. حتی در بین چهره‌های معاصر و خارج از حیطه ادبیات هم، وضع همین‌طور است. پرفسور حسابی و محیط طباطبایی را روزگاری، بنا بر برخی دلایل، به دانشگاه تهران راه نمی‌دادند تا این‌که عکس پرفسور حسابی با انیشتین، در مجله تایم چاپ می‌شود. ما بسیاری از بزرگان ادبمان را برای این‌که اعتبارشان به خودمان ثابت بشود، به جای دیگری منسوب می‌کنیم. در مملکت ما امام محمد غزالی دستور می‌داد ورق‌های شاهنامه و مثنوی را با مناقش در چاه موال بیندازند و امروز اگر می‌خواهیم از شاهنامه حرف بزنیم، از نسخه مسکو می‌گوییم، از ژول مول می‌گوییم و دیگرانی که به هر حال به حد کافی راجع به آن‌ها صحبت شده است.

امرای:

**ما متأسفانه،
چه در حوزه
نگارش و چه
در حوزه ترجمه،
تنها چیزی را
که به رسمیت
نمی‌شناسیم،
ادبیات کودک است.
حتی اگر دیگران
به رسمیت
بشناسند،
می‌گوییم اشتباه
می‌کنند و ما
اصلاح می‌کنیم!**

اما نتیجه بحث در ادبیات و به خصوص ادبیات کودک، این است که ما متأسفانه، چه در حوزه نگارش و چه در حوزه ترجمه، تنها چیزی را که به رسمیت نمی‌شناسیم، ادبیات کودک است. حتی اگر دیگران به رسمیت بشناسند، می‌گوییم اشتباه می‌کنند و ما اصلاح می‌کنیم! من این را در مراسم یادبود مرحوم ابراهیمی گفتم. مارکز غلط کرده راجع به ادبیات کودک بنویسد. وقتی او پنج داستان به عنوان مشخص «داستانی برای کودکان» می‌نویسد، چون فکر می‌کنیم این‌جا کسی داستان کودکان نمی‌خواند، اشتباه مارکز را اصلاح و داستان را بدون آن عنوان چاپ می‌کنیم. نویسندگان ما هم به همین دلیل سراغ ادبیات کودک نمی‌روند. من از بزرگان ادبیات دنیا مثال می‌زنم. جیمز جویس، خالق اولیس که تاکنون ۴۵۰ عنوان (از کتاب‌های سه جلدی تا ده جلدی) تفسیر بر آن نوشته‌اند، داستان کودکان دارد. ژان پل سارتر، تولستوی، ماکسیم گورگی، ایزابل آنده، آریل دورفمن جویس کراول اوتس، کارور و خیلی‌های دیگر داستان کودکان نوشته‌اند و دقیقاً هم ذکر کرده‌اند که «داستانی برای کودکان». خب. این می‌شود یک مبنا برای ترویج مطالعه و کتابخوانی. در ادبیات معاصر ما کسی مثل علی اشرف درویشیان، فارغ از اندیشه‌هایش، چون برای کودکان و نوجوانان می‌نویسد، جدی گرفته نمی‌شود.

ملک یاری: آقای امرایی، فکر نمی‌کنید بخشی از این جدی نگرفتن که متأسفانه به نسل جوان سرایت کرده است، به سبب عدم ترجمه و چاپ مستقل آثار کودک و نوجوان نویسندگان مطرح دنیا باشد؟
امرای: ترجمه شده، اما عنوانش را پاک کرده‌اند. نویسنده به عمد عنوان «برای کودکان» را بالای داستانش گذاشته است و شما مترجم حق نداری برای این‌که کتابت را بفروشی، این عنوان را حذف کنی. ادبیات کودک در حالی جدی گرفته نمی‌شود که یکی از دشوارترین کارهاست و شما نمی‌توانید با استفاده از فرهنگ لغت، کارهای ادبی کودک را ترجمه کنید.

امینی: اتفاقاً یکی از مشکلات در عرصه ترجمه در ادبیات کودک، همین است که برخی فکر می‌کنند چون واژه‌های این‌گونه آثار ساده است، به راحتی می‌توانند از عهده آن بریبینند. من حتی مرکز مهمی را می‌شناسم که به سبب وجود چنین تصویری، با نرم‌افزار ترجمه، کتاب ترجمه می‌کند!
امرای: و دقیقاً این نقطه آغاز انحطاط ادبیات کودک است که منجر می‌شود به این‌جا که کتاب پرفروش ادبیات کودک ما، حاوی این‌گونه چیزها باشد:

«مسواک بزن به دندان»

دستتو نزن به قندون»

این می‌شود ادبیات کودک ما که پرفروش است و چیزی از سود آن



هم به مترجم نمی‌رسد. اگر قرار است ادبیات کودک ما رشد کند و کودک ما کتابخوان بشود و ما لایق فرهنگ دو هزار و پانصد ساله‌مان باشیم، ابتدایی‌ترین اصل، اهمیت دادن به ادبیات کودک است. مشکل ما در آموزش و پرورش است؛ در سیاست‌گذاران این عرصه است که متأسفانه شناختی از این مقوله ندارند.

ملک یاری: آقای قاسم‌زاده، شما به عنوان نویسنده‌ای که، هم جوایزی برده‌اید و هم برخی کارهای تان با استقبال روبرو شده، چقدر خودتان را متأثر از ترجمه‌هایی که خوانده‌اید، می‌دانید؟ ترجمه را مصرف ایده‌های دیگران می‌دانید یا تعامل با دیگری؟

قاسم‌زاده: من قدیمی‌تر از ملت خودمان، در زمینه ترجمه نمی‌شناسم. ما از زمان هخامنشیان و اشکانیان ترجمه داریم. کدام ملت را در آن روزگاران سراغ دارید که زودتر از ما ترجمه را آغاز کرده باشند؟ کتاب «هزار سال قصه فارسی» که نوشته‌ام، با ترجمه تاریخ بلعمی شروع و با ترجمه هزار و یک شب تمام می‌شود. تازه این‌ها ترجمه‌های رسمی ماست. ترجمه غیررسمی داریم؛ یعنی با ملتی همسایه هستیم و افسانه‌ها و حکایت‌های آن‌ها می‌آید و ما می‌پذیریم و از طرفی افسانه‌های ما هم به آن‌جا می‌رود؛ چیزی که امروزه به آن قصه‌های سرگردان می‌گویند.

در دنیا ما چند ملیت داریم که خیلی باستانی‌اند؛ مثل کلیمی‌ها. الآن تعداد کلیمی‌های دنیا را نگاه کنید، ببینید چه اندازه است؟ به لحاظ جمعیت، جزو اقلیت‌های ضعیف دنیا هستند. زرتشتی‌ها هم همین‌طور. چرا؟ چون این‌ها حصار می‌بندند، با دیگران آمیزش نکردند و رشد نکردند. هیچ هراسی از ترجمه وجود ندارد. اگر کسی این احساس را داشته باشد، در درجه اول ناشی از ضعف خودش است. یعنی می‌ترسد که با اندیشه دیگری روبرو شود و اندیشه خود را از دست بدهد. سعید نفیسی در مقدمه کتاب هومر، می‌نویسد در دارالحکمه بغداد، نورفوریوس، ادیب ایرانی، راه می‌رفت و اشعار هومر را به یونانی از حفظ می‌خواند. الآن شما یک نفر یونانی‌شناس که بتواند این کار را بکند، به من نشان بدهید. ترجمه ما به آسیب نرساند، بلکه چشم ما را به دنیاهای جدید باز کرد. قصه از دل هومر در می‌آید، می‌رود در دل هزار و یک شب و داستان سندیباد، به نام کشتن گول یک چشم، رنگ و بوی کاملاً ایرانی و



شرقی به خود می‌گیرد.

من اگر تجربیات گونتر گراس، گوته، دانته، بل و... را نشناسم، مگر می‌توانم ادبیات خلق کنم؟ اما این نوع خلق کردن، یک طرف ماجراست و شیفته آن طرف شدن و خود را فراموش کردن، یک امر دیگر. امروز نویسنده‌ای، آن طرف کتابش چاپ می‌شود، فردا این‌جا به تعداد تیراژ کتابش مقلد پیدا می‌کند. ما آن قدر مفاخر داریم که دارند از ما می‌دزدند. ببینید که سرزمین ما چه پرورش داده است که دیگران مدعی آن هستند. کتابی فروزانفر نوشته است با عنوان مأخذ قصص مثنوی. ده درصد قصص مثنوی از منابع ایرانی است و نود درصدش منبع غیرایرانی دارد. ما مولوی را به عنوان سمبل سنت‌مان می‌شناسیم، در حالی که نود درصد منابع قصص او، اصلاً ایرانی نیست. او آن‌ها را می‌گیرد، جزء وجود خود می‌کند و بعد اثری می‌آفریند، نه این‌که نجویده و هضم نکرده، استفراغ کند.

من به عنوان کسی که ترجمه نکرده‌ام و فقط می‌نویسم، هرگز در زندگی خود، نه تنها آثار ترجمه را مزاحم ندیده‌ام، بلکه عصای دست من بوده، قطعاً زمانی که مثلاً آثار وارگاس یوسا را می‌خوانم، به من کمک می‌کند که چطور می‌توانم موضوع ذهنی خود را با تکنیک بهتری بنویسم. مگر بدون ترجمه، بدون دیدن دیگران می‌شد این کارها را خلق کرد؟ ادبیات کهن ایتالیا، به دانته افتخار می‌کند. گل سرسید ادبیات آن‌ها، بوکاچیو و دانته هستند. یک نفر اسپانیایی به نام میگل آسین پلاسیوس، کتابی نوشته با عنوان اسلام و کمدی الهی و آن‌جا با مستندات معتبر، استدلال می‌کند که دو کتاب، مرجع اصلی دانته در نگارش کمدی الهی بوده‌اند؛ معراج‌نامه ابن سینا و رساله الغفران ابوالعلائی مروی که ابن عربی معتقد است رساله الغفران، دقیقاً تحت تأثیر ارداویرافنامه است. این مثال‌ها، نشان‌دهنده تأثیر مثبت ترجمه است.

اگر ما بگوییم که ترجمه آلوده‌کننده فرهنگ بومی ماست و ما نباید به سراغ دیگری برویم، باید حصار می‌بندیم و واقعاً اگر تمام ملت‌ها این‌گونه فکر کنند، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ بالاخره آن‌ها هم فرهنگ بومی دارند. اگر مولوی وارد زبان آن‌ها شد، باید بیرونش کنند؟ در عین حال، همان کسی که به من می‌گوید این ترجمه‌ها، فرهنگ ملی و بومی ما آلوده می‌شود، کت و شلوار خوب می‌پوشد، بچه‌اش را حتماً برای تحصیل به اروپا می‌فرستد، مرتب کلمه «case» به جای مورد به کار می‌برد. در حالی که کسانی که تحصیلات عمیقی در زمینه ادبیات غرب

اقبال‌زاده:
وقتی ما بحث تاریخی - تطبیقی در مورد تعامل ما با مدرنیته مخرب را در نظر می‌گیریم، می‌بینیم که ما دچار عارضه مدرنیته می‌شویم. طوری که گویی بر ما هجوم آورده و الزاماً مانند یک بیماری است

داشتند، نه این طوری حرف می‌زنند و نه این قدر شیفته می‌شوند. وقتی شما احساس ضعف می‌کنید، خود به خود جبهه می‌گیرید. احساس قدرت بکنید، جبهه نمی‌گیرید. وقتی من از خودم مطمئن هستم که چیزی برای گفتن دارم، شخصیت من چنان استوار است که ترجمه یک رمان نمی‌تواند من را از جا بکند، خیلی قدرتمندانه با آن اثر برخورد می‌کنم و اگر فرهنگ یا شخصیتی باشم که یک رمان بتواند. من را از جا بکند، بهتر است این اتفاق بیفتد؛ چون معلوم است بسیار بی‌ریشه و بی‌اساس است.

متأسفانه، ما الآن حدود ۱۵۰ سال است که داریم یک طرفه ترجمه می‌کنیم. در این مدت ما در اثر این ترجمه‌ها، نیما یوشیج و هدایت را داشته‌ایم. کسی می‌تواند بگوید نیما و هدایت ایرانی نیستند؟ و اثری که خلق کرده‌اند، ایرانی نیست؟ جزء به جزء بوف کور را اگر بررسی کنید، فرهنگ ایرانی در آن جا وجود دارد. هدایت نه تنها شیفته غرب نمی‌شود، بلکه شیفته فرهنگ ایران باستان می‌شود و کارهای پژوهشی در این زمینه می‌کند. نیما با خواندن ترجمه‌ها، می‌فهمد که کجای کارش می‌لنگد و عیب خود را برطرف می‌کند. ما با ترجمه کار خود را اصلاح می‌کنیم. ترجمه همواره در این مملکت مؤثر بوده اما معضلی هم در این میان وجود دارد. قبل از انقلاب، حدود ۵۰ تا ۶۰ ناشر داشتیم که اولین نمایشگاه کتاب را در پارک دانشجو با فضای ۷۰۰ متر برگزار کردند. البته ۴۰ ناشر در این نمایشگاه شرکت کردند و همه چیز هم رایگان بود. امروز تا ۸۰۰۰ ناشر فعال داریم که این‌ها گاهی اصلاً نمی‌دانند ادبیات چیست. در میان همین ناشران، من کسی را می‌شناسم که ظرف ۳ سال، ۳۵ کتاب ترجمه کرده است و من جمله‌ای از ترجمه‌اش را جلوی او گذاشتم و پرسیدم آیا هرگز در طول زندگی‌تان این جمله را به کار برده‌اید. «کمی تا قسمتی سرما خوردم!» نجف دریابندی ظرف ۶ سال، ۳۵ کتاب ترجمه کرده است. ارشاد به ناشران می‌گوید باید ۵ سالی عنوان کتاب چاپ کنند. وقتی این معیار برای ناشران تعیین می‌شود، نتیجه‌اش همین می‌شود. مگر ما چه قدر مؤلف داریم که بخواهند ۸۰۰۰ ناشر را تغذیه کنند؟ پس شروع می‌کنند به ترجمه. هر کس یک



لیسانس زبان گرفته، چهار ترم کلاس زبان رفته، می‌رود سراغ ترجمه. بلافاصله هم سراغ اسم‌های معروف می‌روند؛ چون اسم‌های گمنام فروش نمی‌رود. خودش هم گمنام است و شما گاهی با ترجمه‌هایی روبه‌رو می‌شوید که واقعاً نمی‌دانید چه کنید. من یک‌بار از آقای نجفی پرسیدم چرا شازده کوچولو را ترجمه کردی؟ او گفت: «ترجمه قاضی که من بیش از همه قبولش دارم، اشتباهاتی دارد، اما من به احترام او تا وقتی زنده بود، دست به ترجمه نزد. من ترجمه او را مقابله کردم و به نکات قابل توجهی رسیدم که چه قدر نجفی در این متن دقیق شده است. ای کاش ترجمه‌های مجدد ما از آثار ادبی، به این شکل باشد که یک نفر که ۴۰ تا ۵۰ سال با اثری کلنجار رفته، بیاید ترجمه مجددی از آن ارائه بدهد. نه به صرف این که چون در بازار، دور فلان کتاب است و ناشران سفارش می‌دهند، ترجمه غلط کنیم. من در یک کتاب‌فروشی، شاهد بودم که فقط ۵۰۰ جلد کتاب هری پاتر به زبان انگلیسی، در آن فروش رفت. چون برخی از خانواده‌ها به ترجمه‌ها اصلاً اعتقادی ندارند و بچه‌ها رفته‌اند و کتاب را به انگلیسی خوانده‌اند.

ملک‌پاری: نکته ای در مورد ترجمه‌های شازده کوچولو به نظر آمد. اگر جوان گمنامی به ترجمه اثر بعد از سه ترجمه اولیه دست بزند، شاید با وجود اندیشه‌های سوداگرانه ناشران و غیره قابل توجیه باشد، اما این ماجرا زمانی به فاجعه تبدیل می‌شود که کسانی که خودشان وزنه‌ای در ادبیات کودک هستند و البته سابقه‌ای در ترجمه هم ندارند و علی‌الظاهر نه نیاز به نام دارند و نه نان، دست به ترجمه این اثر می‌زنند. در واقع مدعیان و بزرگان ادبیات کودک، خودشان هیزم به آتش این هرج و مرج می‌اندازند.

قاسم‌زاده: مثالی از اصلاحات نجفی بزنم. شازده کوچولو، جایی می‌گوید که وقتی هواپیمایم خراب شد، برای هشت روز آب داشتم. شاملو ترجمه کرده هفت روز، قاضی هم همین‌طور، اما نجفی ترجمه کرده یک هفته. من از کریستف بالایی پرسیدم. او فرانسوی‌زبان است و گفت: «در بین عامه مردم فرانسه، از این دوشنبه تا دوشنبه بعدی را که هفت روز است، یک هفته می‌گویند و چون کتاب به زبان عامیانه فرانسه توجه دارد. این نوع باریک‌بینی‌ها را مد نظر قرار داده که به آدم درس می‌دهد.

ملک‌پاری: آقای بهروز کیا، شما به عنوان مترجمی که زبان آلمانی ترجمه می‌کنید و البته تألیف هم دارید، اصولاً چه معیارهایی برای انتخاب یک اثر برای ترجمه مد نظر می‌گیرید. ضمن این که حتماً در مبحث قبل هم نظریاتی دارید.

امرای:

ژان‌پل سارتر،

تولستوی،

ماکسیم گورگی،

ایزابل آئنده،

آریل دورفمن

جوئیس کراول اوتس،

کارور و خیلی‌های

دیگر داستان

کودکان نوشته‌اند و

دقیقاً هم

ذکر کرده‌اند که

«داستانی

برای کودکان»

بهروز کیا: من تصور می‌کنم این‌جا از ادبیات کودک و نوجوان‌مان، جنازه‌ای ساخته‌ایم! چه از بخش ترجمه و چه از بخش تألیف. آیا واقعاً هرج و مرج در کتاب‌های کودک ما وجود دارد؟ آیا این تلقی‌ها از انحطاط ادبیات کودک، به دانش و مطالعه ما باز نمی‌گردد؟ که تصور می‌کنیم ادبیات کودک ما منحط شده است یا در ترجمه هرج و مرج وجود دارد؟ شاید این تلقی، به منظری که از آن نگاه می‌کنیم، ارتباط دارد. مگر نباید آن را اصلاح کنیم؟ من خودم همیشه وقتی از ادبیات داستانی کودک و نوجوان صحبت می‌کنم یا در ذهن دارم و یا به هنگام انتخاب کتاب، در واقع ادبیات داستانی‌ای را مد نظر می‌گیرم که جنبه سرگرم‌کنندگی و جذابیت‌هایش در خدمت آگاهی دادن به مخاطب باشد و به مخاطب کودک و نوجوان، گرفتاری‌های درونی و بیرونی‌اش را نشان بدهد و در عین حال، به‌طور ناخودآگاه، راه‌حلی در اختیارش بگذارد و در پایان، احساس آرامش به او بدهد تا تسکین خاطر پیدا کند. وقتی با این دیدگاه به ادبیات کودک و نوجوان در هر دو بخش تألیف و ترجمه نگاه می‌کنم، در کنار این‌که انتقادهایی را وارد می‌دانم، معتقد نیستم که ادبیات کودک ما دچار هرج و مرج است.

من معتقدم اگر نویسندگان ما در حوزه کودک، بیشتر آثار ترجمه را بخوانند، تأثیر بیشتری خواهند گرفت و مشخص است که آثارشان پُر فروش‌تر خواهد شد. ما هنوز در ایران، پژوهش آماری دقیقی نداریم. یک بررسی میدانی در عرصه ادبیات کودک نداریم که بدانیم آیا نویسندگان ادبیات کودک ما، آثار ترجمه را می‌خوانند؟ آیا عمیقاً می‌خوانند؟ چون چنین بررسی آماری دقیقی نداریم، نمی‌توانیم بگوییم که ترجمه چه تأثیری بر ادبیات کودک ما گذاشته است. البته به گمان من، این تأثیر زیاد بوده است.

ملک‌یاری: من فکر می‌کنم سوءتفاهمی پیش آمده باشد. ما به این گزاره نرسیدیم که ادبیات ما منحط است، بلکه بحث وجود هرج و مرج در هر دو عرصه ترجمه و تألیف بود که بیشتر یک آسیب‌شناسی ابتدایی است. بحث ابتدایی ما این بود که نباید از ترجمه هراس داشت. شما موافقت می‌کنید؟

بهروز کیا: بله، قطعاً.

ملک‌یاری: این نکته از این نظر اهمیت دارد که مبدا تصمیماتی اتخاذ شود مبنی بر این‌که کمیت ترجمه محدود شود. این سیاست در مورد خودرو و سینما هم جواب نداده است، چه برسد به ادبیات. پس ما در شِق اول، به این تفاهم رسیدیم که محدود کردن ترجمه، نه تنها باعث افزایش خوانندگان آثار تألیفی نمی‌شود، بلکه خوانندگان اندک را هم به سمت خواندن اصل آثار و یا اصلاً ترک خواندن سوق می‌دهد. در شِق دوم، آسیب‌شناسی ترجمه و تألیف وجود دارد که کیفی است؛ کیفی به لحاظ فن ترجمه و جدا از ملاحظات اخلاقی و... در واقع ترجمه و تألیف در ادبیات کودک ما پیش از ملاحظات و دغدغه‌های وزارت ارشاد، بیشتر به نظارتی کیفی به لحاظ فن ترجمه نیاز دارد که این کار را فقط متخصصان این حوزه می‌توانند انجام دهند. مثل خود شما که به زبان مبدأ و مقصد مسلط هستید و می‌توانید اثر را نه تنها به لحاظ مصلحت‌ها و سلیقه‌ها که به لحاظ رعایت شأن ترجمه و رعایت امانت‌داری در برگردان اثر یک نویسنده بررسی کنید.

بهروز کیا: خُب، نقد سیاست‌گذاری را من از ادبیات تفکیک می‌کنم. البته قطعاً سیاست‌گذاری در ادبیات ما تأثیر دارد؛ چون خط و مشی را تعیین می‌کند، اما در کنارش باید ببینیم نویسندگان ما چه تلاشی در این زمینه می‌کنند تا به مسیرهایی بروند که ادبیات کودک ما به این صورت در نیاید. باید تلاش کنیم این جنازه را نجات دهیم.

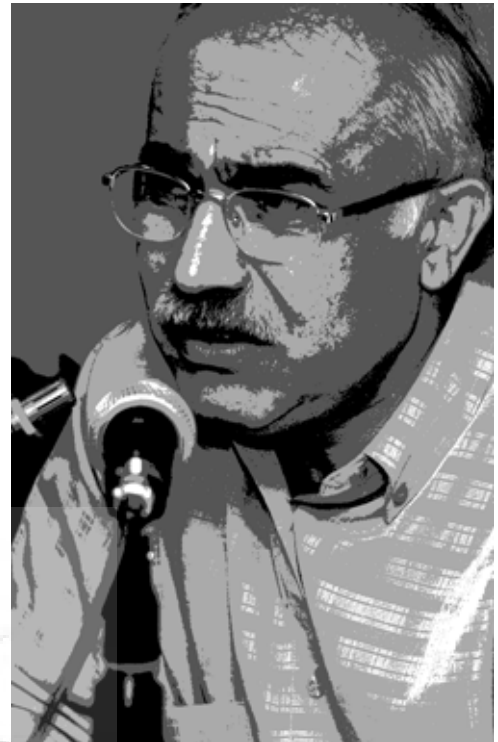
امرایی: البته جنازه را که نمی‌شود نجات داد! من فکر می‌کنم که ادبیات کودک ما جنازه نیست. شما به عنوان کسی که کار می‌کنید، انتظار دارید کارتان خوانده شود. خُب، نویسنده بزرگسال ما وقتی آثار بزرگسال را نمی‌خواند، قطعاً کار شما را هم نمی‌خواند. نویسنده بزرگی در مصاحبه‌ای با افتخار اعلام کرده است که من ۲۰ سال است کتاب نخونده‌ام! شما چه می‌خواهید به او بگویید؟

بهروز کیا: به نظر شما این ناشی از چیست؟

امرایی: به هر علتی توجیه‌پذیر نیست.

قاسم‌زاده: به نظرم این یک نوع منطق بقالی است. بقال می‌گوید من خودم که ماست دارم، چرا بروم از دیگری ماست بخرم؟ من ماست خودم را می‌خورم.

اقبال‌زاده: اجازه بدهید من یک جمع‌بندی داشته باشم. در مورد بحث اول، در تشییع جنازه مرحوم قیصر امین‌پور،



یوسفی:

نگاه من به ترجمه،

لااقل به عنوان

یک نویسنده،

نگاه به تأثیر

بر فرهنگ ملی و

قومی خودمان است.

منظورم کاستن

ارزش ترجمه،

مطلقاً نیست،

بلکه توجه جدی

بر امر تألیف است.

بر این مبنا که تألیف

هر مملکتی در اصل،

فرهنگ قومی و بومی

آن سرزمین

محسوب می‌شود

دوستان حضور داشتند. لافل ده نفر صحبت کردند؛ از عضو فرهنگستان گرفته تا شاعر و ادیب، اما یک نفر نگفت قیصر امین پور، شاعر کودک و نوجوان هم بوده است. مطلقاً! قیصر امین پور شد عضو فرهنگستان، شد شاعر بزرگ، شد شاعر آیینی و.. همه بود جز شاعر کودک و نوجوان. این همان آسیبی است که اول جلسه طرح شد.



این بلبشویی که دوستان اشاره کردند، برمی گردد به آسیب شناسی سیاست های کلان. مثلاً همین ۸۰۰۰ ناشر فعال ما، چون فکر می کنند راحت ترین بخش، ادبیات کودک و نوجوان است، به سراغ آن می روند و کتاب سازی می کنند. از طرف دیگر، باید در نظر گرفت که ترجمه های بایسته و شایسته و قوی، چه تأثیری در ادبیات کودک ما داشته اند. آیا اگر ترجمه ای نبود، تألیفی بود؟ وقتی ما بحث تاریخی- تطبیقی در مورد تعامل ما با مدرنیته مخرب را در نظر می گیریم، می بینیم که ما دچار عارضه مدرنیته می شویم. طوری که گویی بر ما هجوم آورده و الزاماً مانند یک بیماری است. در حالی که در این هجوم، غلبه، چیرگی و هر چه نامش را می گذاریم، اثری مانند هری پاتر به دست ما می رسد که خودش یک پدیده متناقض نمای پارادوکسیکال است. از یک طرف به شدت هژمونیک است و از طرفی به شدت دموکراتیک. یعنی چه؟ بدون شک هژمونی فرهنگ غرب، ادبیات غرب و رسانه های قوی آن بر هری پاتر تأثیر دارد. روزی نیست که در رسانه های ما، از هری پاتر چیزی نگویند. این مسأله ناشی از چیست؟ چیرگی تبلیغات و رسانه های غرب. خب، قطعاً فرهنگ غربی و به صورت خاص بریتانیایی، بر آن جا حاکم است، اما آیا این امر الزاماً فقط بیانگر تهیاجم است؟ یعنی یک سویه است؟ یا مخاطب فعال است؟ ما فکر می کنیم مخاطب کودک و نوجوان، منفعل محض است. نه، آن ها از این قضیه مرکزیت زدایی می کنند. بنابراین، در وهله اول ما به مرکزیت زدایی در ترجمه نیاز داریم. اولین اتفاق، بومی سازی است که در تغییر زبان رخ می دهد. اگر مترجم توانا باشد و نحو و نگارش فارسی را بشناسد، این امر تحقق می یابد. این مهم است یعنی ترجمه امر آسانی نیست. ترجمه به هیچ وجه ساده تر از تألیف نیست. بعضی ها فکر می کنند خلاقیت، فقط در نوشتن وجود دارد. ترجمه برای کودک و نوجوان، به مراتب دشوارتر است. چرا؟ چون

قاسم زاده:

هیچ هراسی

از ترجمه

وجود ندارد.

اگر کسی این

احساس را

داشته باشد،

در درجه اول

ناشی از ضعف

خودش است.

یعنی می ترسد که

با اندیشه دیگری

روبه رو شود و

اندیشه خود را

از دست بدهد

جهان مخاطب را باید درک بکنیم؛ نه این که کلمه به کلمه یا حتی جمله به جمله ترجمه بکنیم. حتی جمله ممکن است روان باشد. یاد حسین ابراهیمی (الوند) به خیر. او کتابی ترجمه کرده (البته کار گروهی است) که امیدوارم به زودی چاپ بشود با عنوان «ترجمه برای کودکان و نوجوانان» که کتابی مرجع در سطح جهان در زمینه ترجمه است. در این کتاب، با نگاه روان شناسی دقیق به ترجمه پرداخته شده است. این کتاب با بخش «ذهن و زبان کودک» و قیاس نظریات پیازه و ویگوتسکی آغاز می شود که به تفاوت این دو در درک ذهن و زبان و روان کودک می پردازد و این که چرا یک نویسنده یا مترجم، باید جهان کودک و مخاطب را بشناسد. چرا که تا این جهان را نشناسد، نمی تواند درست و متناسب با ذهن و زبان مخاطب ترجمه کند. شما ممکن است بهترین ترجمه را ارائه کنید. اما کودک آن را به لحاظ روانی درک نکند. شازده کوچولو را ممکن است همه بفهمند، اما زبان و سبک آن را در آوردن، کار سختی است. در حال حاضر ۱۶ تا ۱۷ ترجمه از آن موجود است.

یکی از مشکلات ما در عرصه تألیف هم همین درک جهان مخاطب است. یک بحث این است که برخی می گویند نویسنده خلاق است و برای خودش می نویسد. این چه جور خلاقیتی است که مخاطب آن را نمی خواند و حتی آن را پس می زند؟ چرا مخاطب ایرانی، نگارش ایرانی را پس می زند و می رود ترجمه می خواند؟ در صورتی که تألیف خوب را هم می خواند. آرمان آرین یک جوان ناشناخته بود. حالا کارش به چاپ چندم رسیده است؟ شما که غریبه نیستید، هوشنگ مرادی کرمانی به چاپ نهم رسیده است. پس مخاطبان از تألیف خوب هم استقبال می کند؛ یعنی میان تألیف و ترجمه، تقابل وجود ندارد. اگر یک نوشته با جهان، ذهن و زبان مخاطب ارتباط برقرار کند و به نیازهای روانی او پاسخ دهد، با اقبال روبه رو می شود.

بنابراین، ترجمه نه تنها آسیب نمی رساند، بلکه عرصه تألیف را تقویت می کند. مشکل ما این است که نویسنده های ما کم می خوانند و بسیاری از ترجمه های خوب را نمی خوانند. البته تألیف هم نمی خوانند. یکی از دوستان آن قدر صادق بود که می گفت من فقط نقدی را که راجع به کار خودم باشد، می خوانم.

امرابی: اجازه بدهید دو نمونه از ترجمه های بد مثال بزنم. در ترجمه یک اثر علمی، گفته شده: «ته نشین شدن مس نجیب!» یا جایی در یک انیمیشن که مدام از تلویزیون پخش می شود، دانیل داک به شاگردانش می گوید: «می خواهم

یک تکه از فرهنگ را به شما نشان بدهم.» آن وقت می‌بینیم که یک مشت جانور دارند زیر میکروسکوپ در هم می‌لولند. Culteher یکی از معانی‌اش فرهنگ است. این لغت، معنی کشت میکروبی هم می‌دهد. حالا شما بیا و نقد کن. سریعاً می‌گویند چون شما با تلویزیون مشکل دارید، این حرف را می‌زنید.

امینی: در ارتباط با بحث ترجمه در ایران، نکته‌ای به ذهنم رسید. من فکر می‌کنم یکی از مشکلات ما در بحث ترجمه، عدم آگاهی از پیشینه اجتماعی، سیاسی و تاریخی مؤلف اثر است. این بخش نزد مترجمان ما اغلب نادیده گرفته می‌شود. ما هنگام خواندن یک داستان فارسی، اما بومی، گاهی به دانستن بعضی از مفاهیم و اصطلاحات بومی نیاز داریم؛ چه برسد به زبان دیگر که ویژگی‌های فرهنگی خاص خودش را دارد. مثلاً در ادبیات کهن ایران، شاید بدون داشتن آگاهی نسبت نجوم و فرهنگ پزشکی آن زمان و غیره، نمی‌توانید اشعار خاقانی را بخوانید، درک کنید و لذت ببرید. متأسفانه خیلی از مترجمان ما، با فرهنگ زبان مبدأ که از آن ترجمه می‌کنند، آشنا نیستند. برای همین، چه بسا بسیاری از عبارات را در کل اشتباه ترجمه می‌کنند.

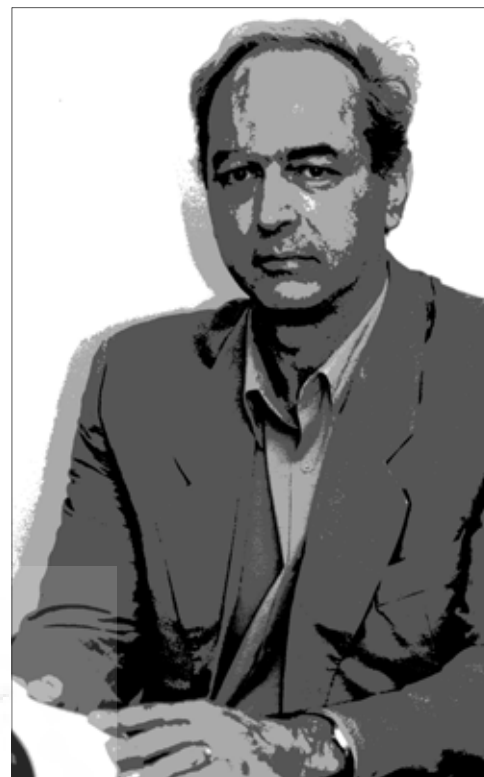
قاسم‌زاده: اولین مرکز رسمی ترجمه در شرق، «بیت‌الحکمه» است. چرا این مرکز را در بغداد تأسیس کردند؟ در صدر اسلام؛ تا زمانی که صحابه وجود داشتند، آن‌ها با گفتن یک حدیث، بحث را خاتمه می‌دادند و به این وسیله استدلال می‌کردند. پس از آن‌ها دیگر این حالت وجود نداشت. از آن طرف، متکلمان یهودی به شدت حملاتشان را شروع کردند و دیگر در مباحث با آن‌ها، نقل حدیث کاری از پیش نمی‌برد. پس «بیت‌الحکمه» را تأسیس کردند برای ترجمه فلسفه یونانی و مسلح شدن متکلمان مسلمان به سلاح استدلال. یعنی نه تنها ترجمه آسیب نزد، بلکه آن‌ها را قدرت‌مند ساخت تا از شیوه‌های استدلالی گوناگون و روش استفاده از آن‌ها آگاه شوند. این جاست که ترجمه تأثیر مثبت خود را نشان داد.

یوسفی: نکته‌ای که همه دوستان هم، به نوعی به آن اشاره کرده‌اند، این است که ترجمه واقعاً مصرف ایده نیست. در دیگر کشورهای دنیا هم همین‌گونه برخورد می‌کنند. در خود انگلستان (منبع من ترجمه خود آقای ابراهیمی است) بسیار شدید مراقب‌اند که، چه کتبی و چگونه ترجمه می‌شود. یادم هست که شخصیت تصمیم‌گیرنده‌ای در سیستم فرهنگی اتریش، به شورای کتاب کودک آمده بود. من از او پرسیدم که وضعیت ترجمه در کشورتان چگونه است؟ او گفت با این‌که ما هم‌مرز با آلمان هستیم و زبان‌مان فصل مشترکی دارد، اما بسیار بسیار دقیق با این قضیه برخورد می‌کنیم.

علاوه بر این، خلاقیت مترجم هم اهمیت زیادی دارد. حرف من این است که در تعریف‌مان، دچار افراط و تفریط نشویم. یعنی به این‌جا نرسیم که بگوییم ما ادبیات خودمان را از طریق ترجمه شناخته‌ایم. به این راه نرویم که بگوییم اگر ترجمه‌ای نبود، تألیفی هم نبود. ما هم‌زمان با ترجمه، تألیف داشته‌ایم. به ایران باستان بازگردیم. درخت آسوریک که لااقل دو بازنویسی از آن دیده‌ام، از متون ادبیات کودک ماست. البته بسیاری قبول ندارند. من فکر می‌کنم این طرز تفکر، اتفاقاً بر ترجمه خلاق ضربه می‌زند. آن چیزی که در جهان به ترجمه ضربه می‌زند، بازاری شدن است. این عارضه شامل حال تألیف هم می‌شود.

ملک‌یاری: منظورتان از بازاری شدن، میزان فروش که نیست؟
یوسفی: مسلماً خیر. مشخصاً معیارهای من برای ارزش‌گذاری، ملاک‌های هنری و ادبی است که گاه شامل تیراژ هم می‌شود. آن چیزی که ترجمه بازاری نامیدم، همان ترجمه ۳۵ کتاب ظرف ۳ سال است که به تألیف و به نشر نسل جوان ما تأثیر می‌گذارد. نسلی که من با آن‌ها سر و کار دارم و با تمام وجودم احساس می‌کنم که امکان نشر ندارد.
بهروزکیا: وضعیت نشر در اروپا، به لحاظ آزادی‌هایی که دارند، اصلاً قابل مقایسه با ما نیست. شما از آلمان و اتریش صحبت کردید. آن‌جا از راست‌ترین نویسنده تا چپ‌ترین آن‌ها، آثارشان را چاپ می‌کنند. ما باید خودمان را با خودمان مقایسه کنیم. آن‌جا به هیچ عنوان ترجمه و تألیف را سهمیه‌بندی نمی‌کنند که مثلاً ۳۰ درصد ترجمه و ۷۰ درصد تألیف باشد.

ملک‌یاری: می‌دانم که این بحث، به جلسات متعدد و حضور فرهیختگانی چون شما نیاز دارد تا از ابعاد گوناگون، مورد بررسی قرار بگیرد. اجازه بدهید بحث را همین‌جا تمام کنیم. از شما دوستان عزیز که وقت‌تان را در اختیار کتاب ماه کودک و نوجوان قرار دادید، صمیمانه سپاس‌گذارم.



بهروزکیا:
همیشه وقتی از ادبیات داستانی کودک و نوجوان صحبت می‌کنم یا در ذهن دارم و یا به هنگام انتخاب کتاب، در واقع ادبیات داستانی‌ای را مد نظر می‌گیرم که جنبه سرگرم‌کنندگی و جذابیت‌هایش در خدمت آگاهی دادن به مخاطب باشد و به مخاطب کودک و نوجوان، گرفتاری‌های درونی و بیرونی‌اش را نشان بدهد